

## #part1

...وحشت و مه سرزمین رو فرا گرفته بود

غذایی وجود نداشت چون ماهیگیری حاضر به رفتن به دریا و اقیانوس نداشت ، امپراطور ازین وضعیت خشمگین و نگران بود و به وزیر دستور داد تموم شکارچیان هیولا و دزدان دریایی قابل شهر رو به اونجا احضار کنه

شکارچیان زیادی تلاش کردن اون هیولای بزرگ دریا که علی اکبر نام داشت رو بکشن ولی در نهایت کشتیشون غرق شد و همشون کشته شدن

امپراطور با خشم گفت : شما ها به چه دردی میخورید؟! یعنی یک نفر نیست که بتونه با اون موجود که سال ها به ماهیگیر ها حمله میکنه مقابله کنه ؟

وزیر : قربان .. ما هرچی شکارچی معروف میشناختیم به شما معرفی کردیم اما همشون ... شکست خوردن ، هیچ راهی نمیبینم بجز

امپراطور : تردید نکن ، اگه راه حلی هست بگو ، پولش مهم نیست فقط نجات این سرزمین مهمه

... وزیر : از دزدان دریایی امپایر اف ده ریتاردز کمک بگیریم

ناگهان جر و بحث وزرا و مشاورین امپراطور درومد و شروع به بحث و مخالفت کردن که امپراطور با فریاد گفت : ساکت ! در این باره باید یک ساعت فکر کنم

مشاور : قربان ! همه ما میدونیم اونا قابل اعتماد نیستن ! درسته قدرتمند و وحشی ان ولی حتی ممکنه به خزانه ما هم حمله کنن ! حتی تضمینی نیست که بتونن اون هیولا رو شکست بدن

وزیر : آقای مشاور ؛ شما ترجیح میدید از گرسنگی و شورش مردم بمیریم؟! اگه بهشون پول خوبی پیشنهاد کنیم قطعاً قبول میکنند ، درضمن اگه شکست بخورن اینجوری از شر اونا هم خلاص شدیم

امپراطور : با وزیر موافقم ، پیکی بفرستید به جزیره مار ها و به رئیس دزدان دریایی ریتارد ها (پارزیوال) خبرش رو بده و اینجا بفرستش

پارزیوال نامه رو خوند و به خدمش دستور حرکت داد

علیل ، طوطیه ناخدا ، پرنده خاله زنک ، خایمال و فحاش برا جمع اوری اطلاعات به سرزمین پرکشید تا از ماجرا با خبر بشه ، اون پیش پارزی برمیگرده و رویه شونه سمت راستش میشینه

پارزی : خب علیل ، بگو ببینم جریان چیه

علیل : مشدی ، ما باید یه هیولا که علی اکبر نام داره رو شکست بدیم

پارزی : مشخصاتش چیه

علیل : مشدی مشدی ، گوش های مخملی و چهارتا تم و بدنی مثل نهنگ داره و تو اقیانوس زندگی میکنه

!پارزی : خوبه ... خدمه رو برای سخرانی آماده کن

پایان بخش اول / حامد میازاکی

## قسمت دوم :

این قسمت : معرفی خدمه

علیل مشدی کنان به تمام خدمه خبر میده که وارد کشتی بشن تا حرف های ناخداشون رو  
بشنون.

حامد گنجیشکه و مهرشاد زابوزا دست راست و چپه پارزیوال توپ هارو جاگذاری میکنن و  
شمشیر هارو تیز میکنن

حسین مارگزیده نقشه خوان کشتی که یه پای چوبی داره مسیر های امن رو خط کشی میکنه  
و با دوربین مشغول چک کردن مسیر های مختلف میشه

ممدصومه مشغول چک کردن قسمت های مختلف کشتی بود تا اگه آسیب دیده بودن تعمیر  
بشن و سفر دزدان دریایی ریتارد رو به امپراطوری ویب امن کنه

هاله عفربه پیر و جادوگر کشتی با تسبیح مشغول دعا نویسی بود تا کشتی امن و امان به  
مقصد برسه

پوری بنگی هم مسئولیت مهمونی های کشتی رو برعهده داشت ، اون لیوان هارو با ویسکی  
و مشروب پر میکرد تا سفرشون بیروح نباشه

لودینگ روی عرشه مستقر میشه تا موانع رو به رو گزارش کنه و مهدی کارش روندن  
کشتی بود

همه اون ها بعد از کارشون پیشه پارزیوال میرن تا ماموریت رو شرح بده و خودشون رو  
آماده کنن

پارزیوال : آماده باشید ! کلی پول و خطر در انتظارمونه ! باید با هیولای بزرگ دریا علی  
اکبر مبارزه کنیم

علیل : مشدیا مشدیا اگه نتونید به همتون تاموشی میدم

حامد تفنگشو سمت علیل گرفت و گفت : برو دفتر پادشاه و بگو ضیافتی به پا کنه تا خودمون شهر رو تبدیل به بار نکرديم

علیل خایه میکنه و به سمت ویب حرکت میکنه

دروازه های شهر باز میشه ، پارزیوال ، مهرشاد و حامد وارد قصر میشن و به دیدن امپراطور شهرام میرن ، خدمتکاران قصر و امپراطور از ترس نمیتونستن تکون بخورن

...امپراطور با صدای لرزون : خوش اومدید ، از خودتو پذیرا

مهرشاد : جا این حرفا پول و تفنگامون رو بید تا سریع تر کلک اون هیولا رو بکنیم

پارزی : این چه طرز برخورد زابوزا ، مودب باش

امپراطور : خب .. درست میگه، به کارگرا دستور دادم هرچی که لازم دارید به علاوه غذا توی کشتیشون بذاره ، فردا عصر برای جنگ راهی دریا بشید

پارزی : فردا خیلی دیره ، همین امشب حرکت میکنیم

شاهزاده های قصر که طرفدار دزدان دریایی امپایر بودن داشتن از پشت در اونارو میدیدن

میا : بنظرت میتونیم با اون ها بریم ؟

بهار : نه ، فکر نمیکنم پدر اجازه بده ولی خیلی دوست داشتم که برم

میا : من یه نقشه دارم

علیل : مشدیا شنیدم چی گفتید

میا : چند میگیری چیزی نگی

علیل : من سیمپم مشدیا چیزی نمیگم

شب شد و کشتی ریتارد ها به سمت اقیانوس تاریک حرکت کرد

پایان قسمت دوم

قسمت سوم

این قسمت : اعضای جدید

دزدان دریایی ریتارد مینواختن و اواز میخوندن ، انگار نه انگار که به جنگ هیولایی میرن  
که هزاران کشتی رو غرق کرده

لودینگ : پوریا مشروبو میار و لیوانا رو پر کن

! پوری بنگی با لرزه گفت : اون دوتا بشکه دارن تکون میخورن

! مهرشاد رفت تا با شمشیر خودش بشکه هارو بشکنه ولی پارزی گفت : دست نگه دار

اون پاهاش بشکه هارو تکون داد و ناگهان شاهزاده ها پرت شدن بیرون

همه تعجب کردن ، پارزی پرسید : شما دوتا یتیم تو کشتی من چه غلطی میکنید  
میا : ما از اون قصر کسل کننده و پدر قلابی خسته شدیم ، میخوایم به زندگیمون تنوع  
بورزیم

مهرشاد : بنظر من جفتشونو پرت کنیم تو دریا  
حامد : دست نگه دار ! من اونو به فرزند خونگی قبول میکنم و به جفتشون آموزش میدم  
مهرشاد : اونا زنن ، زن ها اجازه جنگیدن ندارن

پارزی : بذار به کارشون برسن ، دوتا عضو اضافه ضرری نمیرسونه  
اول باید بریم سراغ اعضای جدا شده عرشه ، با این تعداد بعید میدونم بتونیم جلوش وایسیم  
مهرشاد : من ثبات شخصیتی دارم ، باید اول هیولا رو شکست بدیم  
پارزیوال : خفه شو  
مهرشاد : چشم ناخدا

علیل با ترس و تندى سمتة پارزی و اومد و با لرزه گفت : مشدیى مشدیى پرى هاى  
! دریایى دارن به سمتمون حرکت میکنن

پارزی : وات ! برای چی ! اونا که تا کاريشون نداشته باشى کاريت ندارن ! چه غلطى  
!کردى ؟

علیل : مشدى من فقط به ملكشون گفتم كصمادرت

..پارزی : پرنده ی کو

کشتى لرزید و پرى هاى دریایى با نیزه داخل کشتى شدن ، ریتارد ها شمشیر هاشونو  
دراوردن و با اون ها جنگیدن

مهدی : تعدادشون خیلی زیاده .. اینجوری دووم نمیاریم

حامد : منویه نقشه دارم ، بهار این بمب رو بگیر و سمت دریا پرت کن

بهار : برای چی ؟

! حامد : کاری که میگم بکن

اون بمب رو سمت دریا پرت میکنه و با انفجار و اومدن موج برای چندثانیه حواس پری  
های دریایی رو پرت میکنه ، هاله با خوندن طلسم اون هارو سره جاشون نگه داشت و بقیه  
سره اونارو قطع کردن

مهرشاد : اون علیل باید بمیره

علیل : مشدی تو هم تاموشی میخوای

..پارزی : بس کنید ! هرچی بود گذشت میریم سمت جزیره بوقلمون های سخنگو

پایان قسمت سوم

#part4

این قسمت : جزیره بوقلمون ها O

از کشتی پیاده و سمت جزیره رفتن ، همه چیز پژمرده بود ، درختی نمونده بود گل و گیاه  
ها افسرده بودن ، هوا نیمه روشن مونده بود

حامد : یه درخت میبینم

پارزی : بریم سمتش

وقتی به زیر درخت رفتن یک موز پرت شد و روی سر مهرشاد خورد ، ریتارد ها سریع شمشیر و تفنگاشونو سمتش گرفتن که ناگهان اون موز گفت : منو نکوشید

مهرشاد : اون حرف میزنه؟! چطور ممکنه

حامد : اسمت چیه؟

موز : بانا

پارزی : تو چه کاری استعداد داری

بانا : پختن حلوا برای فوت شدگان

پارزی : تو استخدامی ، این شهرو میشناسی؟

بانا : بله ، سمت شمال یک دهکده وجود داره که اونجا میتونید استراحت کنید ، راستی اینجا دنبال چی هستید

پارزیوال : دنبال یکی از اعضای عرشمون که تو این جزیره گمشده

بانا : اسمش چیه

پارزیوال : عادل

اونه به سمت ده میرن و یک بار رو برای چندساعت کرایه میکنن تا هم بنوشن هم بخوابن

مهرشاد : اتلق دونفره دارید؟

حامد : برای چی میخوای

مهرشاد : میخوام با دختری تویه اتاق بخوابم

..حامد : تو بیخو



میا : ته پدر ، خودمم همینو میخوام

صبح که بیدار شدن صدای گریه بچه میومد ، اونا وارد اتاق مهرشاد و میا شدن و دیدن یک  
! نوزاد که اندازه ناخدا پارزی سیبیل داره و التش از خودش بزرگ تره

پارزی : تو یه شب چطور ممکنه ! اسمش چیه ؟

مهرشاد : اسمشو گذاشتیم علیق ، دیگه چیزی نپرسید

اونا از صاحب بار تشکر کردن و به سمت رستوران رفتن ، روبروی در اسلحه هاشونو  
گذاشتن و هرکس چیزی سفارش داد اما پارزی اجازه نمیداد علیل سفارش بده

خانوم آشپز : بذارید اونم انتخاب کنه

پارزی : ولی اون نمیتونه از منو چیزی بخونه

خانوم آشپز : مشکلی نیست ، مهمون من

علیل : ممنون خاله مشدی

خانوم سر آشپز لبخند میزنه و میگه : خواهش میکنم عزیزم ، حالا چی میل داری

علیل : ابکوص مادرت

پارزی که خواست بجنبه و دهنشو بگیره زمین خورد و اون سرآشپز و کارکنان رستوران  
... اسلحه هاشونو سمت ریتارد ها گرفتن و اونارو به زندان شهر بردن

@Eotrs

## #part5

این قسمت : نجات O

...اون ها توی زندان بزرگ شهر زندانی بودن ، راه فراری نداشتن بجز

پارزی : ای پرنده احمق ، نمیدونم چرا تو رو با خودمون میبریم

علیل : مشدی اون یه اتفاق بود ، جبرانش میکنم ببین

اون یه قاشق بین پرهاش قایم کرده بود و با خودش آورده بود

پارزی : آفرین ! بالاخره بدرد خوردی .. حالا اون رو بده بمن تا دیوار رو بکنیم

علیل : مشدی اما کاربردش این نیست

علیل با نوکش روی اون نوشت کمک و سمت دریا پرت کرد

پارزی : خفت میکنم پرنده بدرد نخور

علیل از بین میله ها پر زد و فرار کرد ، اون به به کلبه چوبی روی تپه مقابل زندان  
برخورد کرد و به اونجا رفت ، مردی درحال آشپزی و آواز خواندن بود .. علیل سمت اون  
مرد رفت و پرسید

علیل : مشدیا سمت چیه

اون مرد : من عادل

علیل تعجب کرد و پرسید : عضو دزدان دریایی؟

عادل : بله ، و تو؟

علیل : من پرنده محبوب کاپیتانم

عادل : عالیه ، مشکلی پیش اومده که به اینجا اومدی

علیل : نه والا مشدی فقط گشنه بودم لطفا بمن غذا بده

عادل : بیا تو و گوشت و سوپ بخور

علیل : به به مشدی بتو تاموشی نمیدم

اونا مشغول غذا خوردن بودن که عادل پرسید : راستی یادم رفت ، بقیه کجان؟

علیل : وای یادم رفت مشدی ! من اومدم اینجا که بتو بگم اونا بخاطر اشتباه مهرشاد و حامد تو زندان افتادن و باید بریم کمکشون

عادل : چی؟! مطمئنی؟ اون دوتا دست راست و چپ پارزی ان کم پیش میومد اشتباه کنن؟  
باشه بیا بریم

عادل دوتا شمشیر خودشو برمیداره و به جنگ بوقلمون ها میره ، اون یکی یکی نگهبانا رو میکشه و به دیدار رئیس زندان میره... شمشیر رو روی گلوش میذاره و میگه : اگه میخوای روستاتون اتیش نگیره و خودت و خونوادت قتل عام نشید ، کشتی و سلاحای اونارو برگردون و ازادشون کن ... ما ازینجا میریم ، شما هم به زندگیتو برسید

رئیس زندان سلاح ریتارد هارو برمیگردونه و در زندان رو باز میکنه تا اونا به راهشون ادامه بدن

پارزی : عادل ... خودتی؟ دنبالت بودیم مرد

عادل : بله ، پرنده محبوبت بمن خبر داد که تو در دسر افتادید ، اونم بخاطر حامد و مهرشاد

حامد و مهرشاد تفنگاشونو سمت علیل گرفتن ولی پارزی جلوشون رو گرفت و گفت :  
خودمم میخوام بکشمش ولی فعلا نیازش داریم

ریتارد ها سوار کشتی شدن و به سمت جزیره تتلیتی ها رفتن تا دوتا دیگه از دوستاشون رو  
... همراه کنن

\* بوم بوم بوم

پارزی : صدای چیه ؟

عادل : حدس می‌زدم اون بو قلمون ها بیخیالمون نمیشن ، کشتی بزرگشون رو سراغمون  
فرستادن

پارزی : مشکلی نیست ، ممدصومه مین هارو تو دریا و پشت مسیرمون رها کن ، حسین  
توهم با اون اسنایپ بادبان هاشون رو هدف بگیر

! حامد : چند تا کشتی کوچیک دارن نزدیک کشتی میشن تا باهامون از نزدیک بجنگن  
پارزی : تو و مهرشاد و پوری برید و حواستون به پشت کشتی باشه ، من و عادل هم کناره  
هارو میگیریم

بقیه طبق وظایفی که گفتم عمل کنن

انگهان میا و بهار گفتن : پس ما چی کاپیتان؟

حامد : شما دوتا هنوز برای جنگ آماده نیستید ، موز و بچه رو بردارید و به اتاق برید تا  
وقتی که صداتون کنم

..میا : اما

حامد : اما نداره برید ، اینبار اگه مخفیانه کاری کنید تنبیه میشید

اونا سمت اتاق رفتن ، از پنجره خونریزی رو میدیدن و صدای شمشیر روحشون رو ازار میداد

مهرشاد : خیلی زیاده ... چیکار کنیم ؟

پارزی : هاله ، دوتا حفاظ دور کشتی بزن و منفجرش کن ، وقتی پرت شدن داخل دریا کشتی رو به ۱۰ کیلومتر اون ور تر پرت کن

هاله : اینکار انرژی زیادی میخواد ، یکم وقت بخرید

اونا به مدت ده دقیقه دوره هاله حلقه زدن تا بوقلمون ها نزدیکش نشن ، هاله بعد از دریافت انرژی اونا رو سمت دریا پرت کرد و کشتی رو ازشون دور کرد ، خودشم حین انجام اینکار بیهوش میشه

همشون خسته و خیس عرق شده بودن ، بجورایی شانس آوردن تا تونستن فرار کنن ، عادل تو اون حالت نشسته از پارزی میپرسه : هدفتون چیه ، چرا یه دفعه خواستید دنبال عرشه بگردید

پارزی : کشتن هیولا دریا ، علی اکبر

عادل : به چه دلیل ؟

پارزی : گرفتن پول و پاداش زیاد

عادل : و اون دوتا دختر و موز کی باشن ؟

پارزی : داستانش طولانیه

!لود : خشکی میبینم

مهدی : کاپیتان برم سمتش ؟  
پارزیوال : اره ، نیاز به استراحت داریم

@EOTRs

#part6

این قسمت : پیش به سوی مرگ O

بعد از استراحت ، سوار کشتی میشن و به سمت مقصد نهایی قبل جنگ بزرگ ، جزیره  
تتلیتی ها حرکت کردن ، پارزی علیل رو داخل یه قفس انداخته بود تا دیگه دردرس درست  
نکنه

لودینگ : تقریباً ۵۰۰ متر تا جزیره تتلیتی ها فاصله داریم  
اون کمی با دوبین محیطو چک میکنه و با صحنه عجیبی مواجه میشه ، انگار چیزی  
..روبروی او جزیره درحال تکون خوردنه

لودینگ : کاپیتان! بنظرم مسیر رو دور بزنیم

پارزیوال : مشکلی پیش اومده ؟

لود : یچیزی اونجا مشکل داره

پارزی : بده ببینم

ناگهان چشمای پارزیوال گرد میشه و داد میزنه : مهدی کشتی رو برگردون همین حالا

مهدی : کشتی حرکت نمیکنه ! یچیزی نگهمن داشته

ناهان ۸ تا پای بزرگ بالای کشتی میان و به ریتارد ها حمله میکنه ، اون خیلی بزرگ بود... جای نیزه شکارچیا هنوز روش بود

علیل : مشدیا از ادم کنید تا برم کمک بیارم

پارزی : توی وراج فقط وضع رو بدتر میکنی

حامد : بذار بره ... این هیولا رو همیشه شکست داد ، بخصوص الان که هاله بیهوشه و تازه از یه جنگ برگشتیم

علیل : ممنونم مشدیا

علیل پر میزنه و سمت جزیره تثلیثیا میره تا کمک بیاره

پوریا : حامد .. قلاب بگیر تا یکی از دستاشو قطع کنم

حامد : بشین سرجات تا کمک بیاد ، خطرناکه همیشه کاریش کرد

! پوریا : اگه کاری نکنیم کشتی همینجا غرق میشه

پارزی : ارامشتونو حفظ کنید ! الان وقت بهم ریختن نیست ، ممدصومه برو و مین هارو بیار ، مهدی و لود توپ هارو جاگذاری کنید و هروقت گفتم شلیک کنید

حامد : بذار من و عادل سمت عرشه بریم ، نباید بذاریم به بادبان آسیب بزنه ، مهرشاد .. تفنگو بردار و فقط پاهاشو از کشتی دور نگه دار

تیم دست بکار میشه ، عادل یکی از پاهای اون رو قطع میکنه و خشمگینش میکنه ، طی ..ضربه اون اختاپوس کشتی سوراخ میشه

حسین : من ابو بیرون میریزم ... اینطوری دووم نمیاریم ! اون پرنده کجا رفت

ناگهان چندتا قایق سمت اون هشت پا رفتن و با دود توجهشو به خودشون جلب کردن ، اون هشت پا با یه ضربه قایق هاشونو غرق میکنه ولی اونا به پاهاش چسبیدن و با چاقو ازارش میدادن

!پارزی : حامد ، پوریا حالا

حامد قلاب میگیره و پوریا با شمشیر گندش با کمک حامد سمت صورت اون هشت پا میپره .. وقتی میخواد ضربه نهایی رو به صورت اون موجود بزنه با صحنه عجیبی روبرو میشه ، اون عینک زده بود و با لهجه سبزواری حرف میزد

پوریا : اسمت چیه هیولا

هشتپا : نرمال

پوریا : چیشد که تبدیل به هیولا شدی

نرمال : به حرف والدینم گوش ندادم و شب تا دیروقت بیدار موندم

...پوریا : و حالا سزاشو میبینی

\*شغ

اون هیولا کشته میشه و به ته اقیانوس میره ، مهرشاد هم طنابو رها میکنه تا پوریا بالا بیاد تا به مسیرشون ادامه بدن

پارزی سمت رئیس جزیره تتلیتی ها میره و میگه : ازتون ممنونم که کمکمون کردید ، ولی چرا بما کمک کردید ؟



رئیس جزیره : به لطف پرندتون ! اون بما تاموشی داد و ما با تاموشی شنیدن خرسند میشیم  
، شما اینجا چیکار میکنید

پارزی : دنبال دوتا از دوستانمون میگردیم ، برای شکست علی اکبر ، هیولای دریا بهشون  
نیاز داریم

رئیس جزیره : مطمئنید؟ اون هیولا خیلی قویه ، حالا اسم دوستانتون چی هست

پارزی : اون ها دوقلو ان ، کوروش و امیررضا

رئیس جزیره : اون دوتا غریبه؟! متاسفم... اونا رو اون هیولا (علی اکبر) یک سال پیش  
...موقع ماهیگیری خورد

پارزی : چی؟! امکان نداره اونا مرده باشن ، از شکمش بیرون میارمشون

رئیس : اول کمی اینجا استراحت کنید ، بعد به مسیرتون ادامه بدید

پارزی قبول میکنه و ریتارد ها برای چند روز تو اون جزیره میمونن تا بالاخره سمت اون  
هیولا برن و هرچه سریع تر از شرش خلاص بشن

@Eotrs

#part7

این قسمت : هیولا O

پارزیوال از رئیس جزیره تئلیتی ها معذرت خواهی می‌کنه و با بقیه آماده رفتن میشه ..  
رئیس جزیره جلوشونو میگیره و ازشون میخواد اول به اهنگری شهر برن تا شمشیر و  
سلاح بخرن

پارزیوال : اما ما نمیتونیم پول زیادی برای تجهیزات و سلاح خرج کنیم  
رئیس : شما اون هشت پا که سالها بما آسیب میزد رو کشتین .. انتظار دارید ازتون پول  
بگیریم؟! هرچی خواستید مهمون من  
پارزیوال ازتون ممنوم

اونا شمشیر هاشون رو تیز کردن و بعد از خداحافظی با تئلیتی ها سوار کشتی شدن ..  
صدای فریاد هاله اومد و از خواب پرید ، پارزیوال ، مهرشاد و حامد به اتاقش میرن تا  
ببینن جریان چیه

پارزیوال : چه اتفاقی افتاد؟

هاله : اون ... اون گفت ... منتظر باشید

پارزی : چی؟ کی گفت؟ اون کی بود؟

حامد : شاید بعد اینو همه اتفاق کابوس دیدن طبیعیه اروم باش

هاله : نه ... خیلی واقعی بود... اون لبخند ترسناکی داشت و صورتش نمایان نبود

پارزی : یکم استراحت کن ، یکم دیگه باید با اون هیولا بجنگیم

مهرشاد : اون یه خواب عادی نبود .. باید حواس جمع باشیم

لود : قربان! یه دم بزرگ همین الان جلوی کشت بود

اونا به بالای عرشه میرن ، پارزی فریاد میزنه : همه سره جاهاشون ! بمبا و توپ هارو پر ..کنید و اماده با

\*پوم

بادبان توی اب میوفته و کشتی ایستاده میمونه ... علی اکبر با چرخیدن زیره کشتی گردآب درست کرد و مدام کشتی درحال لرزه بود

! مهدی : پارزیوال ! نوک کشتی اتیش گرفته  
...هاله : اتیش و تخریب ها بامن ! برید سراغ او

\*بوم

علی اکبر توپ های کشتی هم نابود میکنه و کشتی رو به دو قسمت نصف میکنه

پارزی : لعنت .. حسین چشماشو هدف بگیر ، عادل ببین میتونی باله هاشو قطع کنی ؟  
عادل: اون زیره ابه هیچ دیدی بهش ندارم

علی اکبر دمش رو روی اب میکوبه و بایه موج دو نیم کشتی رو از هم جدا میکنه تا دونه دونه حسابشونو برسه

پوریا : هی پارزی ! یادته رئیس اون جزیره چی گفت ؟ کوروش و امیررضا توی شکم اون هیولان

پارزی : اونا تا الان دوبار هضم شدن ! چی میگی ؟  
پوریا : ممکنه یه شانسی داشته باشیم ... آخرین راهمونه  
!پارزی : باید حواسمون به اون بچه ها اون ور کشتی باشه  
پوریا : حامد و مهرشاد و هاله اون نیمه کشتی ان ، مطمئنم حواسشون هست  
پارزی : باشه حالا چطوری اونارو خبر کنیم  
پوریا : با شیپور

\*اون نیمه کشتی

حامد : داره میاد سمتمون .. مین هارو اون نصف کشتی جا گذاشتیم ، حالا چیکار کنیم ؟

مهرشاد : تنها مرد های این نصف کشتی من و تویم ، یکم وضعیت نا امیدکننده

ناگهان علیق چهار دست و پا به سمت مهرشاد و حامد میاد و آلت ۶۰ سانتی خودش رو  
میکنه و مثل بومرنگ سمت علی اکبر پرت میکنه و یکی از چشماشو کور میکنه

!حامد : ه ؟

مهرشاد : بچم عقیب شد

علیق آلت خودش رو سر جاش میذاره و پیوند میخوره

علی اکبر بعد از برخورد آلت تو چشمش به بالای آب میاد و نعره بلندی میکشه

!پارزی : گوشاتونو بگیریډ

پوریا بلند شپپور میزنه و به کوروش و امیررضا علامت میده ... اما هیچکس جواب نمیده  
..پارزی : حدس میزدم .. خیلی وقت پیش مردن

\*تیمه دیگه کشتی

حامد : اونا دارن چیکار میکنن ؟ به ما علامت میدن  
مهرشاد : نمیدونم ، ولی فکر میکنم ربطی به قضیه کوروش و امیررضا داره

\*شرر

شکم علی اکبر یه سوراخی ایجاد میشه و دونفر از بیرون میپرن  
!پارزی : چی ! خواب میبینم ؟  
!پوریا با ذوق میگه : واقعا خودشونن

\*اون نیمه کشتی

!حامد : کوروش و امیررضا زندن ! باورم نمیشه  
!مهرشاد : عالیه دلی وقت خوشحال نداریم حواست باشه

عای اکبر از شدت عصبانیت چشماش قرمز میشه و دمش رو روی نیمه ای که پارزی  
حضور داره میکوبه و اون کشتی رو تیکه تیکه میکنه

حسین و لود و مهدی سوار قایق فرار میشن تا سمت نیمه دیگه و سالم کشتی برن

پارزی و عادل هم میرن سمت کوروش و امیررضا تا دور اون هیولا بچرخن و گنجش کنن

حامد : هاله ، من و مهرشاد رو پرت کن رویه سر اون هیولا همین حالا

هاله : خیلی خطرناکه ! جفتون رو میکشه

حامد : نگران ما نباش ! اگه نریم پارزی و بقیه رو میکشه ... حواست به اون دخترا باشه

هاله : مواظب خودتون باشید

اونا تلپورت میشن رویه سر علی اکبر و با فرو کردن شمشیرشون رو سرش حواسش رو پرت میکنن ، تاثیری نداشت ولی توجه علی اکبر رو به خودشون جلب میکردن تا پارزی و بقیه به نیمه دیگه کشتی برسن

.... علی اکبر میپره و با سر وارد عمق اقیانوس میشه و

@EOTRs

#part8

این قسمت : راه برگشت ○

علی اکبر که حامد و مهرشاد روی سرش بودن به سرعت سمت عمق اب حرکت میکنه تا سرش رو به کف اقیانوس بکوبه .. میا گوش های کشتی رو روی دریا خالی میکنه و توجه علی اکبر رو جلب میکنه ، حامد و مهرشاد شمشیرشون رو توی سر علی اکبر فرو میکنن و سفت میچسبن تا به محض رسیدن به سطح اب از روی سرش بپرن

علی اکبر سمت گوشتا میره و حامد و مهرشاد سمت نیمه کشتی میپرن ، حسین با اسنایپ سعی میکنه چشم دیگه علی اکبر هم کور کنه ولی اون هوشیاره و با دمش امواج رو سمت قایق حسین میفرسته تا دورش کنه

پارزیوال : هاله .. میتونی گوی های اتشین درست کنی؟

هاله : خیلی زمان میبره ، باید ساپورتم کنید

عادل : بچه ها انرژی لازمو ندارن ، اگه کاری نکنیم هممون میمیریم .. سخت ترین چلنج عمرمه

ناگهان صدای از اسمون اومد .. نور پخش شد و یه موجود ترنس با دوتا بال زیبا از اسمون ظاهر شد .. اسم اون الهه آیدین بود

ریتارد ها با تعجب اون رو نگاه میکرد ... مهدی : اون طرفه کیه ؟ ما یا اون ؟

پارزی : نمیدونم ولی گاردتون رو پایین نیارید

اون الهه ۷ نیزه نورانی سمت نقاط مختل علی اکبر پرت میکنه و اون رو بشدت زخمی میکنه ... اون انقدر خونریزی میکنه که دریایی اون محوطه به طور کامل قرمز رنگ میشه

حامد : کارش .. تمومه ؟

علی اکبر لبخند میزنه و میگه : خوشم اومد ... یه ذره تحریکم کردید

! اون نعره میزنه و موجودی ترسناکی رو احضار میکنه .. آیدین فریاد میزنه : فرار کنید

اون کوسه ماقبل تاریخی با ۴۰۰ تا دندون رویه ایدین میپره و نصف بدنشو میگنه و  
میخوره... جنازه اون الهه به اعماق آب میره

کوروش : اون رو به من بسپرید .. یه حساب کوچیک پیش هم داریم  
امیررضا : منم باهات میام

علی اکبر با تن زخمی سعی میکنه اون نصفه کشتی رو هم نابود کنه ولی حسین با گیف بس  
کن دلقک جلوشو میگیره

هاله : توپا امدست

پارزی : برای همه یدونه بفرست ، این پیام منو به همه برسون .. "هروقت گفتم از نقاط  
"مختلف سمت علی اکبر پرتش کنید  
هاله : انجام شد

کوروش و امیررضا موفق شدن باله های کوسه رو قطع کنن ولی یه دست و چشمشونو از  
دست میدن .. وقتی توپ دستشون رسید اون رو سمت کوسه پرت کردن و سوزوندنش و با  
به ضربه موفق شدن کوسه رو بکشن و به بقیه اضافه بشن

.. ریتارد ها دور علی اکبر رو میگیرن و منتظر دستور شلیک میمونن

مهرشاد : باید دمش رو قطع کنیم ، بیشتر قدرتش تو دمه

حامد : حواسش جمعه ، نمیتونیم به دمش دسترسی پیدا کنیم



پارزیوال : خوب گوش کنید .. هر وقت سمت اسمون شلیک کردم توپ های اتشین رو از جهات مختلف سمتش پرت میکنید ، عادل و حامد و مهرشاد وقتی حواسش پرت شد سمت ...دمش میرید و دمش رو قطع میکنید

@EOTRs

#part9

این قسمت : پاداش O

! مهدی : قربان ! دخترای داخل اتاق نیستن

پارزی : چی؟! نمیتونیم دنبال درسر جدید باشیم ، دخترای پادشاه به ما مربوط نمیشن

مهدی : اما ممدصومه هم غیش زده

پارزی : خودش از پس خودش و دخترا برمیاد ، تمرکز تو تو جنگ بذار

هاله : انرژی برام نمونده .. اگه تمومش نکنید کارمون تمومه

پارزیوال اسلحشو سمت اسمون میگیره و منتظر جایگیری خدمه میشه ، پوریا با سوت های مداوم توجه علی اکبر سر تا پا خونی رو جلب میکنه

\*شلیک

ریتارد ها توپ های اتشین رو از جهات مختلف سمت علی اکبر پرت میکنن و اون توی دود و دردفریار میزنه

حامد ، عادل و مهرشاد سمت دم علی اکبر میپرن با شمشیراشون دمش رو قطع میکنند و  
علی اکبر روی اب میوفته

اپارزی قرار نبود اینجوری از پا دربیار ... چه اتفاقی افتاد ؟

ناگهان علی ، ممصومه و شاهزاده ها از دماغ علی بیرون میپرن و سمت ریتارد ها میرن

پارزی : شما چیکار کردید ؟

ممدصومه : نخاعش رو از درون قطع کردیم

پارزی : میدونستم اون دوتا دختر بدرد میخورن

حامد و مهرشاد رویه سر علی اکبر که روی اب شناور افتاده بود میپرن که ضربه نهایی رو  
بزنن ، ناگهان علی اکبر با صدای افتاده بهشون میگه : ممنونم که من رو نیجات دادید

مهرشاد : منظورت چیه ؟

علی اکبر : من تمام مودت نیفرین شوده بودم و تبدیل به هیولا شوادم ، ما در یونجه زار  
درحال بازی کردن و گشت و گذار بودیم

\*رفتن به خاطرات علی اکبر

پدر : پیسرم بیا اینجا گوجه بخور

علی اکبر : پپدر من دیگه بوزورگ شوادم

پدر : گونه گونه حرف نزن گورورمساگ تا با کمر بند سیاه و کبودت نکردم

علی اکبر : ببخشید

مهرشاد : اما اینکه ربطی نداشت

علی اکبر : ببخشید حواسم نبود خاطره اشتباهی تعریف کردم

من یک بار شوشولمو خودم شستم ولی وگتی از مادرم خواستم برام جایزه بخره اون گبول ..نکرد ، من هم تصمیم گرفتم یک روز اینتیگام بگیرم .. اما ایشتیاه می کردم

چشمای علی اکبر پره اشک شد ، مهرشاد و حامد هم ازون خاطرات غم انگیز گریشون ...گرفته بود و با چشمان خیس تیر نهایی رو به علی اکبر زدن

خدمه پیش هم جمع شدن و پارزیوال از هاله خواست با انرژی باقی موندش اونارو به ویب .تلپورت کنه تا برای گرفتن جایزشون پیش شهرام برن

پارزی : ماجرای سختی بود ، دیگه فکر کردم مریم .. اول استراحت و غذا خوری بعد پیش امپراطور میریم تا جایزه رو بگیریم

حامد : یادمه هاله کابوسی دید .. گاردمون رو نباید پایین بیاریم

مهرشاد : درسته ... اون امپراطور هم قابل اعتماد نیست ، نظرتون راجب نابودی اینجا چیه ؟

پارزی : هدف هم همین بود ... فردا اینجارو غارت میکنیم ، موقعی که مهمونی داخل کاخ برگزار میشه ، این رو با بقیه ریتارد ها در میون بذارید

حامد پیشه شاهزاده ها میره و میگه : کارتون عالی بود ، افرین .. فقط سوالی داشتم

میا : ممنونم فقط وظیفمون بود ، چه سوالی

حامد : اگه قرار باشه بین ما و امپراطور یکی رو انتخاب کنید .. انتخابتون چی بود

بهار : من طرف شماعم .. همه جوره ، میاهم که دخترته  
حامد : حتی اگه قصد کشتن امپراطور رو داشته باشیم ؟

اون دوتا با وجود این شرایط هم قبول میکنن و ریتار ها رو انتخاب میکنن ، و همگی سمت  
کشتی میرن تا تعمیرش کنن  
صبح میشه و ریتارد ها سمت قصر امپراطور میرن ، جشن بزرگ به افتخار دزدان دریایی  
که بجورایی قهرمان شهر شدن  
امپراطور : ازتون ممنونیم که شهر مارو نجات دادید

پارزیوال : خواهش میکنم امپراطور ، باعث افتخاره تونستیم ویب رو از اون هیولا نجات  
بدیم اما... این پولی که در عضاش میدید برای حقوق و بازسازی کشتیمون کافی نیست  
امپراطور : منظورتون چیه ؟ پول بیشتری میخواید ؟ هرچی باشه قبوله

(:ناگهان پارزیوال با پوزخند اسلحه رو سمت پادشاه میگیره و میگه : کل قصر

مهمونا از ترس داد میزنن و نگهبانا تو حالت آماده باش میرن ، ریتارد ها سلاحشونو  
برمیدارن و سمت جمعیت میگیرن

حامد قدم زنان و خونسرد سمت امپراطور میره و میگه : اگه تا ۱ دقیقه دیگه نگهبانا و بقیه  
اینجا رو تخلیه نکنن خودتو قصرتو از دست میدی

مشاور تفنگ رو برمیداره و میخواد سمت حامد شلیک کنه که ممدصومه با پرتاب شمشیرش  
اونو میکشه

امپراطور : نگران من نباشید ، اینجا رو تخلیه کنید

بعد خالی شدن ، امپراطور قدم زنان و با لبخند میگه : که اینطور .. علی اکبرو شکست دادید ، کارتون خوب بود اما اگه فکر کردید اون رقیب سختی بود کافیه منم امتحان کنید

پوریا : من باهات میجنگم شهرام

!شهرام : اوه ببین کی اینجاست .. خدمت کار قدیمی .. با کمال میل

پوریا : بچه ها ، دور بمونید و دخالت نکنید

پوریا قبل شروع به سرعت سمت شهرام میره و سرش رو از تنش قطع میکنه ، پارزی هم به ریتارد ها میگه پول و ثروت رو بردارید تا ازینجا بریم

ناگهان بدن شهرام بلند میشه و سرش رو توی دست نگه میداره و میگه : ممنونم که از ادم !کردید ریتارد ها

!پارزی : اون دیگه چه کوفتیه

ریتارد ها شمشیر و تفنگاشون رو سمت اون میگیرن و درحالت آماده باشن

..مه سبزی پخش میشه و یک موجود شبیه به ادم از دهن شهرام میاد بیرون

پوریا : شه...رام؟

...شهرامی وجود نداره ... ازین به بعد صدام کن جاندیک-

@EOTR

#part9

این قسمت : کابوس O

جانددیک به سرعت گردن پوریا رو با یک دست میگیره به بالا میبره و میگه : میتونستید پاداش رو قبول کنید و گورتون رو گم کنید .. ولی حماقت کردید و همتون میمیرید

عادل به سرعت سمت جانددیک حمله ور میشه ولی جانددیک با دوتا انگشت حمله اون رو .. دفع میکنه

اون یه گوی رو میشکنه و علیل که یه طوطی بود تبدیل به انسان میشه

علیل : چه اتفاقی افتاد ؟

پارزیوال : تو تموم مدت انسان بودی ؟

جانددیک : من قدرت اینو دارم که هر انسانی رو تبدیل به هیولا کنم و دوباره اون رو به شکل اصلیش برگردونم

اون گردن پوریا رو تا مرز خفگی فشار میده اما حامد به سرعت میره و دست اون رو قطع میکنه .. ریتارد ها اون رو حلقه میکنن تا کارشو تموم کنم اما اون دوباره دستش رو .. سرجاش میذاره و به سرعت جوش میخوره

با یک مشت مهرشاد رو از قصر به بیرون پرت میکنه و به همه ریتارد ها ضربه میزنه

پارزی : خیلی قویه ، هیچ ایده ای برای شکستش ندارم

هاله : حتی جادو روش اثر نداره ، کم مونده بود پوریا رو بکشه

حسین شمشیرش رو توی کمر جاندیک فرو میکنه .. جاندیک درحالی که شمشیر توی  
کمرش فرو رفته با خونسردی سمت حسین میچرخه و دستش رو مشکونه

جاندیک با خونسردی میگه : خیلی جرعت داری که با این اسباب بازی نزدیک من شدی

هاله: من میدونم چطور میشه اون رو شکست داد ... حامد ، برو به اتاق پرنسس ها و داخل  
کمد شمشیر ارواح رو بردار ، اگه با اون شمشیر ضربه ببینه دیگه نمیتونه خودش رو ترمیم  
کنه

حامد : اتاق پرنسس ها ؟ کدوم طبقه کاخه ؟

بهار : من میدونم .. دنبالم بیا

مهرشاد با سر و پای خونی دوباره وارد کاخ میشه و شمشیرش رو محکم توی دستش  
میگیره .. اون بازم میخواد سمت جاندیک حمله ور بشه که پارزی جلوش رو میگیره و  
ایمگه : بس کن احمق ! میخوای کشته بشی ؟

ممدصومه و لود باهم دیگه سمتش شلیک میکردن اما هیچ تاثیری روش نداشت

! جاندیک : حوصلم رو سر بردید .. نوبت منه

اون شمشیر رو برمیداره و سمت پارزیوال میره ، به سرعت شمشیر میزد و پارزی به  
سختی دفع میکرد .. مهدی به کمک پارزی رفت تا با پرت کردن حواسش سرعت ضربه  
زدنشو کند کنه

جاندیک با لگد مهدی رو پرت میکنه و کتف پارزی رو زخمی میکنه .. جاندیک : حرف  
آخر تو بزن کاپیتان .. کارت تمومه

ناگهان حامد سمتش شلیک می‌کته و درحالی که شمشیر ارواحو دستش گرفته می‌گه : میخوای  
تمومش کنی ؟ تازه شروع شده

جان‌دیک با پوزخند : اون چیزه خطرناک رو بذار زمین پسر ، به خودت آسیب می‌زنی

...حامد : حالا می‌بی

\*فویزشش

... همه ریتارد ها شمشیر هاشوند میندازن و با فریاد و ناراحتی سمتش میدوئن

جان‌دیک اونارو سره جاشون نگه میداره و علیل که چاقوی زهردار رو به نخاع حامد فرو  
کرده می‌گه : دست از پا دراز کردی

حامد رو زانو هاش می‌وفته و با صدای افتاده بغض به پارزی می‌گه : بلند شو مرد .. هنوز  
کلی کار دارید .. منم به یه استراحت میرم ، در نبود من مواظب بچه ها باش  
به زمین می‌وفته و آروم آروم چشماشو می‌بند

مهرشاد لنگان لنگان و بدن خونی شمشیر ارواح رو برمیداره ، اشک های خونیش رو پاک  
! می‌کنه و می‌گه : بلند شید .. با گریه اون اروم نمیشه ، فقط انتقام

@EOTRs

#the\_end\_part

این قسمت : آخرین سفر ○



مهرشاد : تیکه تیکه ات میکنم و هر تیکتو یجای دنیا چال میکنم

...جاندیک : کنی خطرناک شدی اما

\*سید علی مود

جاندیک گنده تر از معمول میشه و طولش به ۵ متر میرسه .. یه هیولای گنده چاق به نام  
سید علی

ریتارد ها هرچقدر سعی میکنن به شمشیرشون که شمشیر ارواح بهش مالیده شده اون رو  
زخمی کنن موفق نمیشن ، پوستش خیلی زبر و کلف شده

...پارزی : هممون داریم میمیریم .. کسی دیگه نای راه رفتن نداره

هاله با ناراحتی میگه : یک راه وجود داره.. باید ازتون خداحافظی کنم

پارزی سرشو پایین میبره و با لبخندی سرد میگه : راه دیگه ای وجود نداره ؟

هاله : متاسفم

هاله گوی ابی رنگ رو برای باز کردن بعد های موازی بالا میندازه و اون گوی روح و  
خون هاله رو سمت خودش میکشه و باهاش دروازه ای باز میکنه

عادل : اون داره چه غلطی میکنه؟! پارزی جلوشو بگیر

پارزی : اینکار لازمه ... کاری از دست منم بر نمیاد

تلیپورت باز میشه و ۴ نفر ازش میان پیش ریتارد ها : عباس ، تاینی زابوزا ، کیا و دبیر

عباس : ریتارد ها .. فریادتون به گوش ما رسید ، برید و استراحت کنید و خون هاتون رو  
! پاک کنید .. بقیش با ما

فرستادگان سمت جاندیک حمله میکنند و شمشیر های جادوبیشون رو تو نقاط حساس  
جاندیک فرو میکنند و اون رو بی حرکت میکنند  
جاندیک اتیشی روی تن خودش میندازه تا نتونن لمسش کنن و اروم اروم شمشیر اونهارو در  
بیاره

عباس : نمیتونیم خیلی نگهش داریم ! باید کارشو تموم کنیم  
تاینی زابوزا : بذار کیرمو توی سرش فرو کنم  
عباس : اینجوری خودتم میمیری

ناگهان مهرشاد به سرعت شمشیر ارواح رو برمیداره و سمت جاندیک میره  
! عباس : وایسا احمق! نکن  
مهرشاد : خفه شو

اون سره سید علی رو قطع میکنه و اون رو از زمین محو میکنه و درین راه بدن خودش هم  
... در استانه سوختن قرار میگیره  
اون روی زمین میوفته و چشم نیمه باز ..میمیره

دیپر : همشون خستن ، باید دکتر و اشپز بیاریم  
کیا : اون سه نفرو چیکار کنیم ؟  
عباس : دفنشون میکنیم و با گل رز ازشون خداحافظی میکنیم

\* یک سال بعد

عباس : هی پارزی ، دارید میرید ؟

پارزی : باید به سفر ادامه بدیم .. ازتون ممنونم بابت کمکتون

عباس : اون یه بدهکاری قبلی به حامد بود .. نیازی به تشکر نیست ، ماهم به سرزمین خودمون برمیگردیم

پرچم اون ها جای یک اسکلت سه تا اسکلت داشت ، اونا با پیروزی بزرگ حالا با هدف تر پیش میرن و زندگی پر ریسک جدیدشون رو آغاز میکنن

. ریتارد ها سمت خورشید در حال غروب حرکت میکنن و اواز نرمی میخونن

The end

